

شہید عبدالصمد توفیقی مطلق



از بشارت علی
سامانہ جامع سرداران و دہشتگردان استان بوشهر

نام پدر	عبدالرحمان
تاریخ تولد	۱۳۵۸/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۷۸/۰۸/۱۲
محل شهادت	پیرانشهر
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباز نیروی انتظامی
شغل	سرباز نیروی انتظ
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	بوشهر

خاطرات

راوی: پدر شهید

عبدالصمد فرزند سوم خانواده فردی خوشرو . خوشرفتار . مهربان و با ایمان بود از همان دوران کودکی در تکایا حسینییه ها و مساجد قدم می گذاشت . در ایام محرم و صفر با دوستانش به محافل مذهبی می رفت . نترس بود و شجاع نماز را به وقت می خواند و در اوج گرما روزه می گرفت.

تا سال اول راهنمایی درس خواند پس از آن به تعمیرگاه نزد من آمد و دلسوزانه و پر تلاش کار می کرد با افرادی که به آنجا مراجعه می کردند بسیار مهربان و مؤدب بود گاهی اوقات از سهم غذایش به مشتری می داد.

در خانه رعایت حال اطرافیان را می نمود هرگز تقاضائی نمی کرد همیشه قانع بود برادری دارد که ناشنواست با او چنان صمیمانه رفتار می کرد که هنوز آن برادرش اسم صمد را که می شنود آرام می گیرد. بلی آنکه بدانیم خیر خواهانه به مردم کمک می نمود این را بعد از شهادتش مطلع شدیم.

عبدالصمد سرباز بود ۹ ماه خدمت . آموزشی را در جهرم گذراند سپس به زاهدان در پاسگاه مدتی انجام وظیفه نمود و پس از آن به ایرانشهر آمد.

ایشان در یک درگیری با اشرار مواد مخدر در منطقه ایرانشهر از ناحیه صورت و سینه مورد اصابت تیر قرار گرفت و به فیض عظمای شهادت نائل آمد.

عبدالصمد در آخرین دیداری که با یکی از بستگانمان داشته به ایشان گفته بودند این شربت آخری است که می نوشم .

شب قبل از آنکه خبر شهادتش را بشنوم (شب شهادت) با برادرم و چند تن دیگر کنار دریا نشسته بودیم ناگهان احساس کردم صدای شدید طوفانی در گوشم طنین انداخت و وجودم را لرزاند آنقدر این صدا شدت داشت که به اطرافیان این موضوع را گفتم آنها گفتند: خیالاتی شده ام اینجا حتی باد هم نمی وزد طاقت ماندن نداشتم به منزل که آمدم این صدای هولناک بر زمینم انداخت خود را به خانه رساندیم و استراحت کردیم . نیمه های شب عبدالصمد به خوابم آمد که می گفت : بابا حالا که اینجا هستم نزد من نمی آئی . از خواب پریدم ولی فکرم به درستی متوجه جایی نشد. صبح که به سر کار رفتم از بنیاد شهید آمدند و مرا به بهانه درست کردن ماشین از مغازه بیرون کردند بین راه حقیقت را از آنها جویا شدم و گفتم دیشب خواب دیده ام و آنها همانجا گفتند عبدالصمد شهید شده است.

عبدالصمد زمانی به مدت ۴ سال با دوستانش در محل کار می خوابید می گفت ما نگهبانی قطعات مردم هستیم نمی خواهیم شرمنده ی آنان شویم.

من پس از شهادتش هر چند یک بار خوابش را می بینم به نزد من آید با خوشحالی و همیشه می گوید ناراحت نباش. جای من بسیار خوب است می گوید پدر اینقدر خودت را خسته نکن دستانت پینه بسته.

قبل از آنکه او را تشییع کنند به خوابم آمد و گفت: پدر وقتی مرا تشییع کردند و تو نه پشت سرم راه بیا و نه جلویم گفتم چرا ؟ گفت می خواهم ناراحت نشوی از کنارم حرکت کن. و به مردم بگو سیاه نپوشید.

یک بار به خوابم آمد دستم را گرفت و بر یک منبر بلند نشاند گفت تو باید اینجا باشی و تاجی از گل بر گردنم انداخت و ناپدید شد.

مادر شهید:

عبدالصمد آنقدر مهربان بود که هنوز وقتی دوستانش را به منزل دعوت می کنم افسوس می خورند و می گویند منزل بدون عبدالصمد صفا ندارد .

همیشه روزه بود غذای سحر را برایش آماده می کردم نیمه ی شب به منزل می آمد و با خود به محل کار می برد.

عبدالصمد همیشه به خوابم می آید با همان شادابی و شیطنتش دستانم را می گیرد و می بوسد. هر وقت با او از گلزار شهدا رد می شدیم می گفت اینجا جای انسانهای پاک است کاش من هم اینجا می خوابیدم.

عبدالصمد لایق شهادت بود و خداند او را از این فیض بهره مند نمود.

روحش شاد و یادش گرامی باد.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران